

تهیه و تنظیم:
مهندس اکبر شیرزاده

پژوهشی در نساجی ایران دوران مسروط



تصویر شماره ۲- ظل السلطان

چوپان تمام وقت یک چشمش به دوک و یک چشم دیگرش به انگلستان بود و با دید فراختر و جدی‌تر به گله گوسفندان در صحرا برای چریدن آنها نگاه می‌کرد. این است همت و بزرگی روح یک چوپان که ثمره زحمت خود را به دست کارگر نساجی سپرده تا از آن بهره‌برداری نماید. سپس نخ را به مقدار مناسب تاب داده و آن را به صورت کلاف یا بوبین به کارگاه رنگرزی فرستاده تا با رنگ‌های گیاهی و حیوانی مانند روناس، پوست گردو و انار، حشره قرمزخانه و ... ظاهر زیبایی به پارچه بدهد.

میرزا ملکم‌خان، فرزند میرزا یعقوب ارمنی است. که در تصویر شماره یک با کلاه مخصوص قجری و لباس رسمی از پشم خالص سیاه بافت ایران با سطحی براق و بسیار محکم دیده می‌شود. یعقوب اهل جلفای اصفهان بود که پدران آنها در زمان شاه عباس از ارمنستان به اصفهان کوچ داده شدن بودند و از نظر شخصیت به چند دسته تقسیم می‌شدند. شاهزادگان و برگزیدگان طبقه اول که در قریه جلفای اصفهان زندگی می‌کردند و دسته دوم هنرمندان نجار، آهنگر و تولیدکنندگان و کشاورزان که به چهارمحال بختیاری رفتند.

آنان تحصیلات متوسطی داشتند و به زبان فرانسه کاملاً مسلط بودند. یعقوب در زمان محمدشاه قاجار به اتفاق ملکم خردسال به تهران آمد و معلم زبان فرانسه و مترجم سفارت روسیه شد. و به تعلیم ظل‌السلطان نیز پرداخت. وی سپس مسلمان شد ولی این پذیرش دین اسلام برای پیشرفت در مراتب زندگی سیاسی و اجتماعی او و به شکل



تصویر شماره ۱- میرزا ملکم‌خان

دومین شخصیت از رهبران مشروطه - میرزا ملکم‌خان - است که در تصویر شماره ۱ مشاهده می‌گردد. طرز آرایش لباس و نشان‌های نصب شده روی آن، سراسن‌های ملبله‌کاری شده، لبه‌های لباس و پایین آن همگی از گلابتون تکه دوزی شده هستند و این نشان از زیبایی و اهمیت لباس‌های درباری آن زمان است که به دست هنرمندان ماهر و کاردان نصب و دوخته می‌شد و ابهت و جذابیت خاصی به وجود می‌آورد.

باید توجه شود که بافت و تولید این نوع لباس بسیار دشوار و با اهمیت بوده است. چیدن پشم از بدن حیوانات و کلاسه کردن آن همگی به وسیله دست انجام می‌شد و نیاز به مهارت، حوصله و تمرکز بالا داشت تا سانت به سانت نخ را به وسیله دوک دستی تاب داده و تولید کنند.

صوری بود زیرا پس از فوت به وصیت خودش او را در مقبره ارامنه استانبول دفن کردند و چندین سال بعد ملکم برای حفظ حیثیت سیاسی خویش، جسد پدرش را به قبرستان مسلمانان انتقال داد.

اعتمادالسلطنه در مورد یعقوب می‌نویسد: «شخصی بود بی‌باک و ناپاک با رفتاری چندگانه. هر وقت درصدد سوءاستفاده‌ای بود خود را فدوی ایران قلمداد می‌کرد و احیاناً اگر بوی نفسی از جای دیگر به مشام او می‌رسید یک‌باره وطن‌پرستی و ایرانی بودن از یادش می‌رفت!»

در تصویر دوم، ظل السلطان با لباس رسمی و نشان‌های سلطنتی مشاهده می‌شود. یعقوب که مردی متجدد و مسلط به زبان فرانسه بود در تهران با رجال و درباریان از جمله امیرکبیر آشنا شد و به توصیه آنها فرزند خود - ملکم - را در ۱۷ سالگی



برای تحصیل به فرانسه فرستاد.

ملکم، تحصیلات متوسطه را در مدرسه مخصوص ارامنه طی کرد. سپس دوران مدرسه عالی (پلی تکنیک) را گذرانده و به امور سیاسی آشنا شد. در کتاب رهبران مشروطه نوشته ابراهیم صفایی آمده است «وی در اروپا از هوش و قریحه خدادادی خود استفاده کرد و در علوم طبیعی ممارستی نمود و بعضی از تردستی و شعبده‌های فرنگ را هم آموخت، ضمناً به محافل سَرّی فراماسونی هم پیوست و به این ترتیب با اصول سازمان و عقاید این محافل آشنا شد. سپس با اندوخته‌هایی از دانش و تجربه و اطلاعات جامع از نظام اجتماعی و رژیم دموکراسی به ایران بازگشت و به دستور میرزا آقاخان نوری - صدر اعظم وقت - به عنوان مترجم استادان اتریشی به خدمت دارالفنون درآمد. وی علاوه بر ترجمی شخصاً به تدریس جغرافیا و علوم طبیعی پرداخته و به تدریج در جمع دانشجویان، نفوذ و محبوبیت خاصی پیدا کرد.

ناصرالدین شاه که هنوز در عنفوان جوانی بود، ضمن سرکشی به دارالفنون، ملکم را شناخت و با نمایش چند رشته از کارهای شعبده‌بازی و چشم‌بندی توجه شاه را به خود جلب نمود و بعدها به عنوان مترجم به دربار راه یافت و مورد توجه درباریان قرار گرفت. ملکم در این اوقات حاصل مطالعاتش را در نظم اجتماعی اروپا به صورت رساله‌ای به نام «کتابچه غیبی» نوشت و آن چه برای پیشرفت و تقویت مملکت از نظر سازمان کشوری و لشگری و وضع

قوانین لازم بود، به رشته تحریر درآورد سپس آن رساله را به عنوان پیشنهاد و برای اصلاح و ترقی کشور به وسیله مشیرالدوله به شاه تقدیم نمود. بدیهی است که هدف اصلی ملکم اظهار وجود بود ولی مندرجات این رساله و راهنمای اصلاحی که در آن نشان داده شده بود، مورد توجه شاه قرار گرفت و در صدد اجرای آن طرح‌ها برآمد که با بهانه‌های مختلف رجال و درباریان مبنی بر عدم تطبیق طرح‌های مذکور با اوضاع و احوال ایران، منصرف شد.

میرزا ملکم خان برای گسترش افکار خود و ایجاد آشنایی افکار عموم جامعه با طرح‌هایش، تحت‌تأثیر اصول فراماسونری فرانسه، فراموشخانه را با کمک پدرش تاسیس کرد. او در نامه مورخ دوازدهم شوال سال ۱۲۹۴ ق می‌نویسد: «در این عهد که انتشار علوم و کثرت مراودات و استیلاهی اجتهاد انسانی تمام کره زمین را خانه مشترک جمیع اجزای بنی‌آدم کرده، هر دولت مجبور است که نه‌تنها در جنگ بلکه در جمیع عوالم زندگی و به‌خصوص در تنظیمات و تدابیر مملکت‌داری به قدر اقتصادی تمدن حالیه دنیا یا اقلاً به قدر روش‌دولتهای همجوار ترقی نماید.»

وی با ایجاد فراموشخانه، نمونه‌ای از روش ماهرانه خود در رواج‌دادن افکار غربی، به‌صورتی که مورد قبول جامعه سنتی باشد را ارائه کرد که اعضای اولیه آن از همان شاگردان قدیم دارالفنون و اشخاص صاحب‌نظری تشکیل می‌شد که از اوضاع زمان خویش ناراضی بودند.

ملکم برای سهولت رفت‌وآمد اشخاص دولتی و شاهزادگان به انجمن مخفی فراموشخانه، شاهزاده جلال‌الدین میرزا، فرزند فتحعلی‌شاه، را که مردی سخندان و دانا بود و با روشنفکران عصر خویش ارتباط داشت، به ریاست صوری این تشکیلات گمارده بود و برای هموار ساختن راه برای استقرار فراموشخانه، هدف واقعی خود از تاسیس آن را پرورش و تقویت برادری میان اعضای آن اعلام کرد.

در این زمان جوانان در به روز کردن پوشاک خود و نصب انواع تزئینات آراسته و فریبنده با همدیگر به رقابت می‌پرداختند و حکام و رهبران مشروطه را مورد انتقاد قرار می‌دادند. گاهی اوقات لباس‌های

سراسر سفید رنگ می‌پوشیدند و در محافل و میهمانی‌ها جلوه‌گری می‌کردند تولید ایلیاف سفید در اروپا به وسیله مواد شیمیایی مانند پرمنگنات انجام که هنرمندان و نساجان ایرانی از این موهبت بی بهره بودند لذا گروهی از رنگرزان به فکر افتادند که چگونه می‌توان ایلیاف را سفید نمود.

برخی پشم‌ها را با ادرار گوسفند مورد شست‌وشو قرار می‌دادند تا نتیجه حاصل به رنگ سفید نزدیک باشد ولی جوابگوی بازار و درخواست مشتریان نبود لذا آزمایشات مختلفی انجام دادند تا در نهایت یکی از آنان پس از شست‌وشوی پشم و پهن کردن آن در آفتاب، فراموش کرد پشم‌ها را در پایان روز جمع کند و پشم‌ها روی علف‌ها باقی ماند. هنگام طلوع آفتاب، شبنم‌های سحرگاهی رنگ پشم‌ها را سفید کرده بود و همین ابتکار باعث تولید ایلیاف سفید توسط نساجان ایرانی شد.

در صورت ظاهر رهبری این جمعیت با پدر ملکم بود و شاهزاده جلال‌الدین میرزا، پسر فتحعلیشاه که شاعر و نویسنده زبردستی بود، نیز در اداره جمعیت مذکور نقشی برعهده گرفت تا در آینده به خیال خود رئیس جمهور ایران بود اما در حقیقت اداره‌کننده اصلی فراموشخانه، شخص ملکم بود. تبلیغات فراموشخانه به صورت محرمانه صورت می‌گرفت ولی به تدریج مردم از اسرار آن مطلع شدند. با این حال جمع بسیاری از شاگردان ملکم و جوانان دارالفنون و گروهی از روحانیون و رجال به این جمعیت پیوستند.

ناصرالدین شاه با آن که از وجود این تشکیلات باخبر و آگاه بود در آغاز کار، نگران مرام سیاسی آن نبود زیرا برحسب تلقین ملکم چنین می‌پنداشت که در فراموشخانه، علوم طبیعی، شعبده، آداب تمدن غربی و زبان فرانسه به مردم می‌آموزند در حالی که هدف اصلی ملکم به حکم اصول فراماسونی، تحقیر آداب و رسوم ملی و بی‌ارج نمودن معتقدات مذهبی به منظور آمادگی مردم برای تغییر رژیم حکومتی بود اما به روش محافل فراماسونی! او اهداف پنهانی را در زیر نقاب تعلیمات و اصلاحات به مردم می‌آموخت و برای نیل به مقصود، منظور واقعی خود را با روحیات و عقاید ایرانیان تطبیق داده و نیت خود را زیر نقاب دین مخفی می‌کرد.

ملکم با روحانیون و رجال اصلاح طلب به طور

محرمانه تماس گرفته و آنان را با هدف خود آشنا می‌کرد.

باری در زمانی که مردم ایران اطلاعی از نظام اجتماعی و قانون و تمدن غربی نداشتند، ملکم با شور و حرارتی عجیب این مسائل را به میان کشید و چون اظهارات و نوشته‌های او در آن اوقات بسیار مودبانه و بدون حمله و انتقاد به اشخاص یا حکومت تنظیم می‌شد و فقط جنبه راهنمایی داشت، افکار را تحت تأثیر قرار می‌داد به طوری که ناصرالدین شاه نیز به راهنمایی‌های وی عقیده داشت.

همین که حادثه شکست ایران در مرو پیش آمد و قشون ایران در اثر اشتباه حشمت‌الدوله - عمومی شاه- و قوام‌الدوله و فرهاد میرزا شکست خورده و عده‌ای از جمله محمد حسن خان قره سرتیپ کشته و جمعی فراری شدند، ملکم انتقادات بی‌پرده‌ای نوشت؛ به خصوص وقتی که قوام‌الدوله فرمانده نالایق شکست خورده ایران را به امر ناصرالدین شاه با لباس کرباس و کلاه نمدی سوار یابوی برهنه و تحت نظر فراش‌ها با رسوایی به تهران بردند، در کوچه‌ها گردش دادند و شلاق بر سر و مغز او زدند. ملکم که آزرده‌گی خاطر شاه را از حادثه مرو می‌دانست، تشکیلات فراموشخانه را رونقی تازه داد و به مرور از کار جمعیت فراماسونی پرده به یک سو رفت و نیت سوء آنان آشکار شد.

میرزا محمدحسن خان سپهسالار در صدد جلوگیری از این جمعیت برآمد، روس‌ها که به پیدایش این گونه افکار تازه در ایران خوش بین نبودند؛ ذهن شاه را متوجه خطرات این افکار نمودند.

ناصرالدین شاه به فرجام کار بیمناک شد. تا اینکه پس از دریافت گزارشی مبنی بر اینکه میرزا ملکم در فراموشخانه به تبلیغ اندیشه جمهوری خواهی پرداخته و اعضای آن در صدد برچیدن نظام پادشاهی می‌باشند، چاره کار را در برچیدن فراموشخانه و تبعید ملکم و پدرش دانست. و با صدور حکمی که در تاریخ ۱۲ ربیع الثانی ۱۲۷۸ در روزنامه وقایع اتفاقیه منتشر شد اعلام کرد: «در این روزها به عرض رسید که بعضی از اجامر و اوباش شهر گفتگو و صحبت از وضع و ترتیب فراموشخانه‌های یورپ می‌کنند و به ترتیب آن اظهار میل می‌نمایند. لهذا صریح حکم همان شد که اگر بعد از این عبارت و لفظ فراموشخانه از دهن

کسی بیرون بیاید، تا چه رسد به ترتیب آن، مورد کمال سیاست و غضب دولتی واقع خواهد شد. البته این لفظ را ترک کرده پیرامون این مزخرفات نروند که یقیناً مواخذه کلی خواهند دید.»

با صدور این اعلامیه، تشکیلات فراماسونی ایران از هم پاشید و جمعی از رجال مانند جلال‌الدین میرزا مورد غضب واقع شدند. پدر ملکم که مسئول اصلی این جمعیت شناخته می‌شد به استانبول تبعید گردید ولی تقصیر مستقیمی متوجه ملکم نشد و از تنبیه و مجازات مصون ماند. ملکم چندماه هیچ فعالیتی نداشت ولی پس از مدتی فراموشخانه را به نام «جامعه آدمیت» تشکیل داد و رساله‌های پیشنهادی و اصلاحی خود را با انتقادات ملایم و محرمانه منتشر می‌کرد.

در همین اوقات دستخط هزارتومان موجب با امضای ساختگی شاه را برای خود جعل کرد و از نرسیدن موجب به شاه شکایت نوشت! شاه که تمام دستخط‌های خود را به یاد داشت، از وجود چنین دستخطی ابراز بی‌اطلاعی کرد و زمانی که دستخط جعلی را از کیف ملکم درآوردند، نسبت به وی بدبین شد.

میرزا محمدخان سپهسالار که از رفتار ملکم نگران بود با استفاده از بی‌مهری شاه نسبت به او، ملکم را به بغداد تبعید کرد و در همین ایام جمعی از ایرانیان روشنفکر و همکار ملکم نیز مجبور به جلائی وطن شدند. یکی از آنان میرزا حبیب اصفهانی - شاعر توانا و ظریف طبع ایرانی- بود که تا پایان عمر در استانبول زیست.

ملکم مدتی در بغداد ماند، سپس به استانبول رفت و قریب دو سال در این شهر زندگی کرد. در همان اوقات به آئین مسیحیت گروید، با دختری ارمنی به نام هانریت ازدواج نمود و کلاه پوستی از سر برداشت و فینه کوتاه قرمز عثمانی بر سر گذاشت. سپس در روزنامه‌های استانبول به فحاشی و هتاک‌گی علیه دولت ایران پرداخت و تقاضای تابعیت دولت عثمانی را نمود. در این زمان برای ساکت کردن او، میرزا حسن‌خان سپهسالار سفیر دولت ایران با تهران مکاتبه کرد و به پیشنهاد او ملکم به مستشاری سفارت ایران در استانبول گماشته شد.

ملکم هنگام اقامت در استانبول با محافل مطبوعاتی،

ادبی و سیاسی آن شهر ارتباطاتی برقرار کرد و با کامل پاشا و عالی پاشا آشنا شد و پول‌هایی از آنان دریافت نمود. ملکم برخی از رساله‌های خود از جمله «رساله شیخ و وزیر» را در همین زمان تنظیم نمود. در ادامه برای مدت کوتاهی توجه سپهسالار را به خود جلب کرد و به‌عنوان سرکنسول ایران عازم قاهره شد. در قاهره با برخی عمال انگلیس آشنا شد و از اسماعیل پاشا-خدیو مصر- مبلغی حدود ده هزار تومان اخذی نمود. چون این عمل او باعث کسر شأن دولت ایران و اهانت به حیثیت سیاسی کشور بود، به استانبول احضار و سپس بیکار شد.

پس از مدتی ملکم، شغلی در وزارت خارجه عثمانی با ماهی چهل لیره به دست آورد. در مطبوعات استانبول دولت ایران را مورد پرخاش و تهدید قرار می‌داد و به صراحت می‌گفت: «اگر پست وزیر مختاری به او ندهند، اسرار دولت ایران را به وزارت خارجه عثمانی خواهد فروخت.»

در سال ۱۲۸۸ قمری، سپهسالار به تهران احضار شد. قبلاً به وزارت عدلیه و خارجه و سپس به مقام صدارت رسید.

او ملکم را به تهران دعوت کرد و او را به‌عنوان مشاور شخصی در دستگاه صدارت به کار گماشت. ملکم رساله «مجلس تنظیمات حسنه» را که در حقیقت طرحی از تأسیس مجلس شورا بود؛ تنظیم کرده و به تصویب صدراعظم و شاه رساند.

افکار روشن ملکم و چاپلوسی‌های وی موجب شد دوباره تحت توجه شاه قرار گیرد و دو سال در منصب مشاور امور دولتی باقی ماند تا این که به تحریک و تشویق سپهسالار، شاه عازم مسافرت فرنگستان شد، ملکم که مدت‌ها در اروپا تحصیل کرده و به اوضاع آنجا آشنا بود به پیشنهاد سپهسالار، به مقام وزیرمختاری ایران در لندن منصوب شد و چهار ماه پیش از حرکت شاه، رهسپار اروپا گردید تا به تنظیم برنامه سفر شاه بپردازد. ملکم با کلیه مسئولان امور خارجه کشورهایی که از ناصرالدین شاه دعوت کرده بودند؛ تماس گرفت و برنامه مجلل او را تنظیم نمود. شاه پس از آن که فرهاد میرزا معتمدالدوله عمومی خود را به نیابت سلطنت منصوب نمود، بعد از حضور در مراسم اسب‌دوانی شب را با ملتزمان به عمارت دولتی کن رفتند و از طریق کرج، قزوین و رشت به اتفاق ۵۰ نفر عازم



ایران بدهد و از شغل خود معزول گردید، شروع کرد به نوشتن روزنامه قانون و معروف شد به آزادی خواهی و طرف توجه دشمنان شاه و صدر اعظم ایران قرار گرفت.

ملکم در روزنامه قانون و سیدجمال در روزنامه ضیاءالخاقین با هم بر ضد دولت و سلطنت شاه ایران فعالیت می‌کردند. کم‌کم مندرجات روزنامه قانون سرو صدایی در محافل تهران و ایران راه انداخت، لهنذا ورود آن منع شد و شیخ محمد باقر بواناتی-ناشر روزنامه- به عثمانی و روسیه تبعید شد و حاج شیخ محسن خان مشیرالدوله-سفیر ایران در استانبول- نیز به جرم دوستی با ملکم و توزیع روزنامه قانون به تهران احضار و خانه نشین شد.

پس از آن که سید به دعوت سلطان عبدالحمید با صلاح‌دید ملکم به استانبول رفت، ملکم به انتقادنویسی ادامه داد ولی نوشته‌هایش به نحوی بود که در عین حال میخواست جای آشتی باقی بگذارد، تا این که قتل ناصرالدین شاه در آغاز جشن پنجامین سال پادشاهی به تحریک سلطان عثمانی ثانی، به دستور سیدجمال و به دست میرزا رضا اجرا شد. ملکم از بیم اتهام، محرومیت و مغضوبیت بیشتر رساله کوچکی به نام استشهاده نامه اولیای آدمیت چاپ کرد و به ایران فرستاد.

در این رساله ساحت ناصرالدین شاه را از خرابی‌های زمان سلطنتش به کلی مبرا دانست و تقصیر نابسامانی‌ها را متوجه رجال دوره ناصری نمود و سپس به چالپوسی و امیدواری نسبت به مظفرالدین شاه پرداخت و رساله‌های اصلاحی را پی‌در پی برای شاه جدید می‌فرستاد.

ملکم در عین حال که به بیداری افکار مردم و ایجاد عدالت و قانون در ایران ابراز علاقه می‌کرد، هدف و عقیده صحیحی نداشت و مسلمانی و حتی ایران‌دوستی ظاهری او فقط برای موفقیت در نیل به مقامات سیاسی بود زیرا وقتی از طرف دولت ایران به استانبول تبعید شد و شغل و مقامی نداشته در آنجا قبول مسیحیت نمود و با فردی ارمنی ازدواج کرد. وی زمان دیگر وزیر مختار بود و برای حفظ موقعیت سیاسی خود دستور داد جسد پدرش را از قبرستان ارمنه استانبول به قبرستان مسلمانان انتقال دهند اما جسد خودش را برخلاف قانون اسلام دستور سوزاندن داد.»

توصیه کرد برای رعایت حال علماء امتیاز لاتاری را لغو نماید.

شاه دستور لغو امتیاز را صادر نمود و از طریق وزارت خارجه ایران به وزیر مختار انگلیس- سر هنری دراموند ولف- لغو و بی‌اعتباری قرارداد مذکور اعلام گردید و مراتب طی تلگراف دیگر به ملکم ابلاغ گردید و تأکید شد که مبادرت به فروش آن نکند. ملکم تلگراف لغو قرارداد را مدت شش روز مکتوم نگه داشت و در این فاصله امتیاز را به مبلغ چهل هزار لیره و به روایتی پنجاه هزار لیره به یک شرکت انگلیسی فروخت سپس به وزارت خارجه ایران جواب داد که امتیاز واگذار و قرارداد مبادله شد و دیگر نمی‌شود لغو کرد

پاسخ ملکم، شاه و اتابک را عصبانی کرده دستور لغو امتیاز و عزل ملکم را با سلب تمام عناوین او تلگرافی به لندن صادر کردند. ملکم که پس از هجده سال سفارت و موقعیت محترم سیاسی یک باره تمام اعتباراتش سلب شده بود بسیار ناراحت شد و پس از چندی که برای اعاده شئون از دست رفته کوشید و نتیجه نگرفت. در همین اوقات خریدار امتیاز لاتاری که از جریان لغو آن مطلع شده بود ملکم را به عنوان کلاهبردار در محاکم انگلستان تعقیب کرد، گرچه زبردستی ملکم و مناسبات او با دیپلمات‌های انگلیس باعث تبرئه او شد ولی از طرف دادگاه انگلستان به عنوان یک آدم نادرست و بی حیثیت او را سرزنش کردند و از این تاریخ به کلی در مجامع انگلستان از وی سلب آبرو شد.

وقتی که موضوع چهل هزار لیره بهای امتیاز لاتاری پیش آمد و نخواست سهمی از آن به دربار

روسیه شدند و از آنجا به پترزبورگ رسیدند. پس از بازدید روسیه و پذیرایی‌های مجلل به ترتیب از آلمان، بلژیک، انگلستان، فرانسه، سوئیس، ایتالیا و اتریش دیدن کرد و در این سفر ناصرالدین شاه مورد توجه ملکه ویکتوریا قرار گرفت به طوری که شاه را «برادر» خطاب می‌کرد.

سفر لندن با عنوان وزیرمختاری برای ملکم سفری بسیار مبارک بود زیرا مذاکرات نهایی قرارداد اقتصادی امتیاز بانک و راه‌آهن به منظور انتقال دریای خزر به خلیج فارس با بارون جولوس رویتر (تبعه انگلیس) که قبلاً در زمان میرزا محسن خان مشیرالدوله آغاز شده بود به دست او افتاد و طرفی شایسته بست.

ثانیاً تجلیل و احترامی که نسبت به ناصرالدین شاه در کشورهای اروپایی به عمل آمد؛ توجه شاه را بیشتر به سوی ملکم جلب کرد به طوری که لقب «ناظم‌الملک» به او بخشید و امتیازهایی به دست آورد. ملکم پس از آن واسط و دلال انعقاد قراردادهای دولت انگلیس و ایران بود و از این راه استفاده‌های شایانی برد.

قرارداد دیگری که با واسطه گری میرزا ملکم صورت پذیرفت واگذاری امتیاز تأسیس لاتاری (نوعی وسیله قمار) از طرف ناصرالدین شاه به شخصی به نام بوزیک دوکادوال در سفر سوم وی به اروپا بود هنگامی که از اسکاتلند بازدید می‌نمود. ملکم در این معامله یک هزار لیره به شاه رشوه داد. ضمناً ملکم، لاتاری را نوعی صرافی معرفی کرد.

پس از مراجعت شاه، علماء فتوایی بر حرمت لاتاری نوشته و به اتابک تقدیم داشتند. اتابک هم به شاه